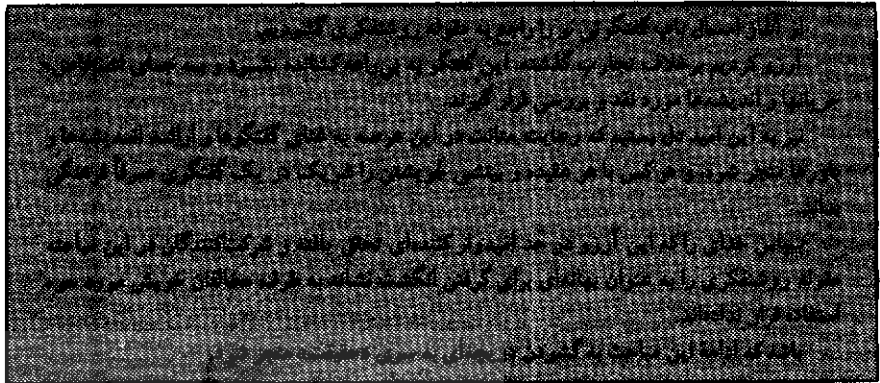


# در قلمرو روشنفکری بت‌سازی نارواست



نوشته دکتر علیقلی محمودی بختیاری

## روشنفکری چیست؟ روشنفکر کیست؟

این واژه‌ها یا اصطلاحها، هزاران بار بکار گرفته شده‌اند. هر فرد، شخص یا گروهی، خود و افراد وابسته بخود را «روشنفکر» دانسته و می‌دانند و بر دیگران خط بطلان می‌کشند. اما «روشنفکری» همچنان در پرده مانده است و جامعه بشری از حجابی که بر این مفهوم عالی انسانی تحمیل شده و از هجران آن رنج می‌برد، فراق و در پرده ماندن «روشنفکری» - با آن مفهوم و شرحی که خواهیم داد- همسان نتاییدن خورشید بر جهانست. رنج آور و فقر آلود...

راستی: «روشنفکری» چیست؟ آیا روشنفکری به معنی با سواد بودن است؟ یا هر که به دانشگاه رفت و کتاب خواند و عنوان گرفت، حتماً روشنفکر است؟ پاسخ این پرسش هم مثبت است و هم منفی. هم آریست و هم نه!... بی‌هیچ گمانی «دانش» به ویژه «دانش دانشگاهی»، «دانش بهنجاری» یا «سیستما تیک» پایه و بنیاد پیشرفت و کمال انسانی و در نتیجه «زیربنا» روشنفکری و سلامت جامعه است. هیچ استدلال و سخنی نمی‌تواند از ارزش «دانش» بکاهد یا آنرا برچسب لغزش و گناه بچسباند. با اینهمه: تنها دانش‌اندوزی و رفتن به دانشگاه و گرفتن عنوانهای دانشگاهی، نمی‌تواند دلیل بر «روشنفکری» باشد. گفتیم «دانش» سکوی پرتاب، بنیاد و زیربناست روشنفکری و اندیشه بشری است. بی این بنیاد و سکوی پرتاب هیچ ماهواره اندیشه پراکنی بر سپهر اندیشه و خرد و معرفت، پرتاب نمی‌شود و اوج نمی‌گیرد. تازه، دانش‌آموزی بهنجار و منظم با تمیاز کردن کتاب در ذهن تفاوت کلی دارد. به گفته حافظ: «که نه هر کاو ورقی خواند معانی

دانست». از کهن‌ترین روزگار گفته‌اند بسیاری انسانها چون چارپایانی هستند که بر آنها کتاب فراوان بار کرده باشند. یا به گفته سعدی:

نه معلم بود نه دانشمند

چارپایی بر او کتابی چند...

شاید بوی تناقض بمشام خواننده این گفتار برسد. برای رفع این گمان، اندکی به «کند و کاو» می‌پردازم. به گذشته برمی‌گردم. به گذشته دور-



دکتر علیقلی محمودی بختیاری

سی و شش سال پیش در کتاب «راهی بمکتب حافظ»، نوید انتشار کتابی را بنام: «دستان زرتشت، آیین مهر، کیش مانی» دادم. اگر چه تاکنون به گونه بایسته چاپ نشده است اما از همان زمانها به گونه جزوه در دسترس دانشجویان قرار می‌گرفت... در «دستان زرتشت»، سخن را با نام «زرتشت» آغاز کردم که این نام به چه معنی است؟ هیچکدام از معنیهایی که خاورشناسان و به دنبال آنان، استادان و پژوهشگران خودمان می‌فرمودند مرا خرسند نساخند. و من باوری دیگر داشتم. تا اینکه با دانشجویان پاکستانی خود (که در کشور خویش استاد دانشگاه بودند و از استانهای گوناگون پاکستان به دانشگاه ما می‌آمدند تا زبان و ادبیات فارسی را باز بیاموزند و باز می‌آموختند...) پیرامون برخی

واژه‌ها و گویشهای شرقی ایران گفتگوها داشتیم. مشکل من با یک بیت شعر به گویش «پشتو» آسان شد و آن واژه «زَرْدَه» بود که در گویش «پشتو» و در گویشهای شرق دور ایران به معنی «دل» و «درون» است. من به گمان خود استوار شدم که واژه «زردشت» یا «زرتشت» یک نام خاص نیست، یک صفت است که این صفت را به هر کسی که دارای ویژگی‌های نهفته در آن و شایسته آن صفت باشد، می‌توان داد.

معنیهایی چون: دارنده شتر پیر، ستاره زرین... هیچ ارتباطی با «زردشت» ندارند که «زردشت» به معنی: روشن‌بین، روشن‌دل، بینادل و صاحب‌نظر است... و «دل» در این حالت جانشین «مغز» و «فکر» است. به شاهنامه نگاه کنید. در داستان «زادن رودابه رستم راه» «سیمرغ» به «زال» که نگران و پریشان شده می‌گوید و دستور می‌دهد:

نخستین، به می، ماه را مست کن

زدل بیم و اندیشه را پست کن

بیساور یکی خنجر آبگون

یکی سرور «بینادل» پرسون

تو بینی که: «بینادل» افسون کند

ز پهلوی او بیجه بیرون کند...

(در این باره و در موضوع «رستمینه» به کتاب «زمینه فرهنگ و تمدن ایران... نگاه کنید)... «بینادل» به معنی: «زرتشت»، «آگاه»، «بزشک» و «روشنفکر» است. انسان دانا، بینا، خردمند... درمان‌بخش، چاره‌گر و بهساز... است. پس «روشنفکر» کسی است که: بیماری را درمان کند، ویرانه‌یی را آباد سازد، جامعه‌یی را به سلامت، صحت، امان و به هنجار آورد... همین کسی را که ما با نام «زرتشت» می‌شناسیم، همین ویژگیها را داشته است یعنی هیجده قرن پیش از میلاد، انسانی قد برافراشت و گفت: [بجای اینکه به فروغ و نور خورشید و روشن سپهری متوسل شوید به فکر و مغز و درون خود بگریزید و آنچه را در عالم بالا می‌جوید در خودتان بجوید و بیابید. گفت از «دیویسی» به «مزدیسی» بگریزید. «دیویسی» پرستش نور است و «مزدیسی» پرستش مغز و خرد و فکر است «خداوند جان و خرد» در شماست. «بهمن» و «اهرمین» در شما پدید می‌آید. شما با آباد کردن زمین و بهنجار آوردن زندگی خود و انجام هر کاری بر پایه خرد و اندیشه... «بهمن» را یاری می‌کنید و می‌پرورانید. با پرورش و باروری «بهمن»، «اهرمین» خود بخود ناتوان و زندقانی می‌شود و جهان حسنی خوش و دلخواه و

پسندیده و بکام خواهد شد... [زرتشت] گفت: «نیک بپندشید»، «اندیشه نیک را با بیان خوب افشا کنید. بیان و گفتار خوب» را، «خوب بکار ببندید... همین و همین. «دین» در زبان «زرتشت» به معنی «بپوشش و بصیرت» است. «بینش» بر پایه: «اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک» استوار است... «زرتشت» همین را گفت و بس. آنچه را خواننده‌اید یا شنیده‌اید یا می‌بینید و می‌شنوید به زرتشت ارتباطی ندارد. کسانی برخاستند «مدعی» شدند و «چارچوب» پدید آوردند و مردم را گرفتار کردند این به روشنفکری ارتباط ندارد... «روشنفکری» همانست است که یاد کردم. اگر کسی همه کتابهای عالم را خوانده باشد یا بالاترین گواهینامه پزشکی را گرفته باشد ولی تشخیص

درخشان سرزمین خودمان- که بر پایه «آیین» «دهقانی»، «روشنفکری» و «مزدایی» استوار بود- نیز در بسیاری از جامعه‌های بشری که معمولاً اهل تاریخ آنها را «وحشی» قلمداد کرده‌اند- سراغ داریم که- اگر نه در حد دلخواه- دارای زندگی «روشنفکرانه» بوده‌اند...

### ویل دورانت و قبیله‌های وحشی

یکی از سرشناسترین پژوهشگران «تاریخ تمدن» و «تاریخ فلسفه»، ویل دورانت است. کتاب عظیم «تاریخ تمدن» او به بیشترین زبانهای جهان ترجمه شده است و کتاب درسی معروفترین دانشگاههای جهانست... اما همین «ویل دورانت» درباره تمدنهای دیرین و زندگی‌های روشنفکرانه جامعه‌های نخستین، سخت

## روشنفکری را در پرخاشجویی، ستیزه‌گری، و پریشان‌سازی شناسانده‌اند

لغزیده است...

«ویل دورانت» در بحث از «قانون» و آنچه به اداره جامعه‌های انسانی مربوط می‌شود- و خواه و ناخواه موضوع «روشنفکری» را در برمی‌گیرد، دچار لغزش شده است و حتی نظر پژوهشگران مورد استناد خود را درست در نیافته است. برای مثال: (در دفتر «مشرق زمین گاهواره تمدن» ترجمه احمد آرام، فصل سوم ص ۴۱) می‌نویسد: «مجمعات پست، کارشان طوری است که بدون قانون زندگی می‌کنند. و برای تأیید گفتار خود، سخن و پژوهش «الفر دراسل و الاس Alfred Russel Wallace» را گواه می‌آورد که می‌گوید: «من با وحشیان آمریکای جنوبی و وحشیان خاور، مدتی بسر بردم. در میان آنان قانون و محکمی جز افکار عمومی ندیدم که مردم با کمال آزادی آنها بیان می‌کردند. هرکس همسایگان خود را به طور دقیق محترم می‌شمارد و بسیار کم اتفاق می‌افتد که کسی بر این حقوق تعدی و دست درازی کند. در چنین اجتماعات عدالت (مساوات) میان افراد تقریباً حالت کمال را دارد...»

می‌بینیم این جامعه‌ها که آنها را وحشی خوانده‌اند- دارای نظام اداری و هنجار زندگانی بسیار منطقی، عالی و روشنفکرانه‌یی بودند. ویل دورانت گمان کرده که «قانون» امری امروزی و تازه است و آنچه در فرهای ۱۹- و ۲۰ پدیده آمده ملاک و بنیاد کار قرار گرفته است. ممکن است از سخن «والاس» و برداشت او از زندگی مردم آن جامعه‌ها چنین گمانی به ذهن برسد که آنان هیچگونه «قانونی» را نداشته‌اند، اما از بررسی و ژرف‌نگری در همین عبارتهای یاد شده از زبان «والاس» چنین نتیجه‌یی می‌توان گرفت که آن جامعه‌های به اصطلاح «وحشی» طبیعی‌ترین، سالم‌ترین و

درد نهد یا مجال گواریدن، غریب کردن و تصرف در خواننده‌ها و شنیده‌های خود را نداشته باشد و یا در «چارچوب» ایدئولوژی خاصی قرار گرفته باشد، نمی‌تواند عنوان «روشنفکری» را بخود بچسباند. او شایستگی داشتن چنین صفتی را ندارد. ای بسا انسانهایی که کمترین شمار کتاب را خوانده باشند اما همان اندک را خوب گواریده، سنجیده و حل‌جی کرده و همه شنیده‌های خود را به جای تلمبار کردن در ذهن- به کارگاه دیده و نظر برده، غریب کرده، سره را از ناسره و درست را از نادرست، تمیز و تشخیص داده باشند. در اینصورت، صفت «روشنفکری» بر آنان برازنده است و به نام آنان پیوند جاودانه پیدا خواهد کرد... بحث «روشنفکری» بحث تازه و امروزی نیست. حتی در جامعه‌های نخستین در خور پیجویی است. ما به روزگاران و به جامعه‌هایی برمی‌خوریم یا برخورد کرده‌اند که: آن جامعه‌ها- نسبت به زمان و مکان و موقعیت روزگار خود- با سلامت صحت و امان و هنجار به مراتب بهتر از پیشرفته‌ترین جامعه‌های امروزی اداره شده‌اند. ما به روزگارانی در جامعه خودمان بر می‌خوریم- که حتی فردوسی:

«از آنان بجز نام نشنیده است  
نه در نامه خسروان دیده است»-

در آن روزگاران مردم بیاری «آیین» «روشنفکری» حکومت را برانداخته‌اند و «دولت» پدید آوردند. شما امروزه به هر «حکومتی»، «دولت» می‌گویید. «دولت» یکی با «حکومت» متفاوت و متخالف است. (بحث «دولت» و فرق آنها با حکومت در کتابهای «زمینه فرهنگ و تمدن ایران» و «فراز و نشیب سیاست و شیوه کشورداری در ایران» بخوانید). گذشته از این دوره

به‌هنگام‌ترین قانون را در میان خود داشتند و رعایت می‌کردند. برداشت پژوهشگران نو پا از «قانون» مانند برداشت آنان از «دولت» است. یعنی عوارض و ظواهر قانون را، قانون می‌دانند نه جوهر و مفهوم درست آنرا.

سخن «هرمان ملویل Herman Melville» هم نظر ویل دورانت را در بر نمی‌گیرد و تأیید نمی‌کند که می‌گوید: «در تمام مدتی که در میان قبیله تیپی Typees بسر می‌بردم، هرگز کسی را به تهمت تعدی بر دیگری، به محکمه جلب نکردند و جریان امور در آن دژه، چنان آرام و منظم بود که مانند آنرا- با جرات می‌توان گفت- در میان مسیحیان بسیار تربیت شده و منتخب نمی‌توان یافت. (مشرق زمین گاهواره تمدن ص ۴۱). ویل دورانت، شتابزده عبارتهای نقل شده از «والاس» و «ملویل» را دلیل بر نبودن قانون در جامعه‌های نخستین- یا به اصطلاح خود- قبیله‌های وحشی می‌انگارد و آنها را در شمار جامعه‌های رشد نکرده بشمار آورده است. ویل دورانت، خود دچار وسوسه‌یی شده و می‌نویسد: «مذالک این منظره دلریا را باید اندکی دستکاری کرد و مورد تعدیل قرار داد... بهرحال نوشته ویل دورانت خواندنی است و یکی از محاسن کتاب عظیم او اینست که مطالب بسیار با ارزشی را می‌توان از لابلای آن بیرون کشید. سخن ما بررسی کارهای ویل دورانت و امثال او نیست تنها به عنوان نمونه و مثال یاد شد. من در گفتار دیگری پیرامون «آیین دهقانی» و رابطه آن با «آیین مهری- مسیحایی» سخن خواهم گفت و معنی و مفهوم «روشنفکری» را در آن گفتار با «تاب عرفانی» آن- آنچه بنظر من می‌رسد و رسیده است- روشن خواهم کرد...

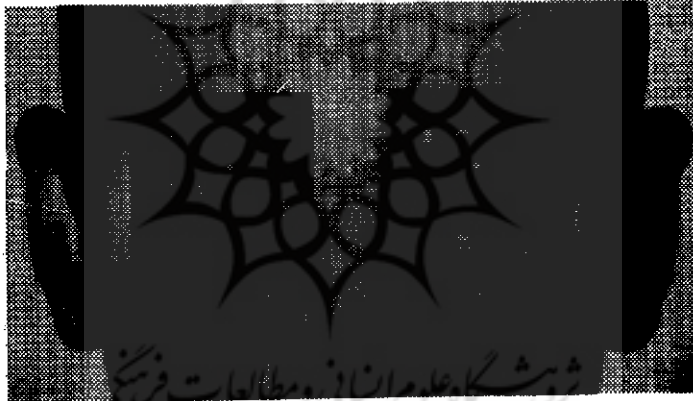
برگردیم به روزگار امروزی. به روزگار خودمان به زمانی که در آن هستیم. در روزگار ما- بیش از پنجاه سال است- که بیشتر به گروه‌های چپ و چپ‌گرا، «روشنفکر» گفته‌اند و با نیروی تبلیغات و با زور نظامی و پشتیبانیهای هول‌انگیز استبداد جهل، این عنوان مقدس را آلودند و بر این گروه‌ها چسبانیدند. غافل از اینکه «حق» همیشه در پرده نمی‌ماند. سوسیالیسم هم از طریق همین گروه‌ها و با باری همین تبلیغات آلوده، چرکین و زبان‌بخش جلوه کرد. سوسیالیستهایی که اصولاً به بنیاد و مفهوم راستین سوسیالیسم پی نبرده‌اند. به گفته «باها گوان... راجینیش»، سوسیالیسم بی‌شناسنامه، ناقص، نارس و سزارین شده را علم کردند و پیرامون یک قرن با بحث و جدل در «کاپیتالیسم و سوسیالیسم» مردم را- چون گرفتاران در بحث جبر و اختیار- گرفتار کردند و در حقیقت آب به آسیاب سرمایه‌داری (آزمندانه) ریختند و نگذاشتند که جامعه‌های انسانی در زیر درخشش خورشید دانش پدید آمده در چند قرن اخیر، راه درست و بهنجار و کمال زندگی خود را درنوردند تا «آیین روشنفکری» در جهان انسانی استقرار پیدا کند. این گروه‌ها خود را «روشنفکر» نامیدند و با کارهای آنان مفهوم راستین

روشنفکری، کاملاً در حجاب ماند... اما چنانکه گفتیم نباید ناامید شد. انسان به روزگار آگاه می‌شود. حجاب‌ها را پاره می‌کند و «حق» و «روشنفکری» را از پرده بیرون می‌کشد...

دوباره به اصل موضوع برمی‌گردیم. اصولاً «روشنفکر» کسی است که به سلامت و صحت و هنجار جامعه‌های انسانی بیندیشد. منافع کل جامعه و میهن و مردم خود را بر منافع خود ترجیح دهد و بداند که سعادت و نیکبختی او در سعادت و نیکبختی کل جامعه است. به گفته نظامی: «رنج خود و راحت یاران» را بطلبد. در اینصورت، «روشنفکری» دقیقاً معنی «عرفان» را پیدا می‌کند. عرفانی که من به آن باور دارم و گفته‌ام: «فرق «عارف» با پیروان همهٔ مسلکها، نحلها، مذهبها و حتی با تصوف، در اینست که: هر مسلک و ایدئولوژی و نحله‌ی، دارای «چارچوب» است؛ محدود است و در قفس است... و حال آنکه عارف هیچگونه چارچوب و قفسی را نمی‌پذیرد. «عرفان» مانند «خورشید» است بر همه کس و همه چیز و همه جا، یکسان می‌تابد. هر کس و هر چیز-نسبت به توان، دریافت و بی‌حجابی خود- می‌تواند از فروغ او برخوردار شود و ببالد... عارف یا روشنفکر، به تو، می‌اندیشد به سلامت، سعادت، صحت و امان و هنجار جامعه می‌اندیشد، حتی اگر به بهای بدنامی، گمنامی یا گرفتاری خود او تمام شود. در میان گروههای چپ‌گرا، فداکاری و ایثار هست اما آگاهی و تشخیص نیست. افاق دید آنان در همان «چارچوب» زندانی شده در آن محدود می‌شود. فراتر نمی‌رود. هر کس با آنان نیست

برآلست و محکوم. مدعی روشنفکری در چارچوب و زندان ظلمت خود سرگردانست. در ظلمت، انسان قهراً به مانع و مانعهای گوناگون برخورد می‌کند. مدعی روشنفکری پیوسته فریاد می‌زند، اسلحه بکار می‌برد، شعار می‌دهد که می‌خواهد مانع را از پیش پای خود بردارد و او از مانع بدش می‌آید. مانع را نمی‌خواهد اما نمی‌داند چه می‌خواهد... او در تاریکی دست و پا می‌زند گامه موفق می‌شود مانعی را از پیش بردارد ولی مانعی و مانعهای دیگری- هول‌انگیزتر از مانع‌های پیشین- پیش پایش پدیدار می‌گردد. و او پیوسته با مانع روبروست. مانع در ظلمت شناخته نمی‌شود. خاصیت ظلمت و چارچوب وجود مانعهای گوناگون است. باید از «چارچوب» و از «ظلمت» بیرون آمد تا همه چیز آشکارا شود. در جهان خرد و روشنایی و روشنفکری مانع خود بخود از میان می‌رود. مجالی برای پایداری و استقرار آن نمی‌ماند. انسان روشنفکر و بیرون جهیده از چارچوب ایدئولوژی، مانع را می‌بیند، می‌شناسد. با چگونگی

پیدایی آن، با سرچشمه و انگیزهٔ آن آشنا می‌شود نمی‌گذارد مانع بوجود بیاید. دیدیم بگفته «والاس» «وحشیان آمریکای جنوبی و خاور، قانون و محکمه‌ی بی‌جز افکار عمومی نداشتند و مردم در کمال آزادی آنرا بیان می‌کردند. هر کس همسایگان خود را بطور دقیق محترم می‌شمارد و کم اتفاق می‌افتد که کسی بر این حقوق تعدی و دست درازی کند... شما همین مطلب را و همین شیوهٔ زندگی را با زندگی جهان امروزین و جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم بسنجید. ببینید صفت «وحشی» به این حکومت‌های موجود بیشتر می‌بردارد یا به آن جامعه‌های نخستین؟ در جامعه‌های مورد پژوهش «والاس» چیزی همانند و یا نزدیک به «دولت» فرمانرواست ولی در جامعه‌های امروزین ما یکسره «حکومت» حاکم است. کارگزاران و عاملان حکومت، آنچنان در چارچوب ایدئولوژی‌های پیش ساخته و محدود گرفتارند که مانند سنگ و گریه به جان هم افتاده‌اند و یکدیگر را پاره می‌کنند. شما از پیشرفته‌ترین جامعه‌های امروزی بگیریید تا به یوگسلاوی از هم



گسیخته و افغانستان درهم ریخته برسید. همه جا «حکومت» حاکم است. حکومت به ناچار برپایهٔ جهل استوار است. جهل: با ویرانگری، کشتار، شکنجه و آزار ملازمه دارد. هنوز کسانی- کسانی کتاب خوانده، با عنوان استادی دانشگاه، سرشناس- هستند که حق را به «شوروی» پیشین می‌دهند. از فروپاشی «شوروی» در تأسفند تاجیکستان را در خون می‌کشند و می‌پسندند چچنستان را محکوم کنند. از پیوند و وحدت آلمان رنج می‌برند. جنگ گروههای جاهل حاکم بر افغانستان را دامن می‌زنند و باز شعار می‌دهند و فریاد سر می‌دهند. هیچ فکر کرده‌اید که این «مدهیان روشنفکری» بیش از نیم قرن است که از «دیکتاتوری پرولتاریا» جانب‌داری و دفاع کرده و سنگ آنرا به سینه زده‌اند؟! هیچ فکر کرده‌اید که این طرفداران دو آتشهٔ آزادی و سوسیالیسم و عدالت، اصلاً به واژهٔ «دیکتاتوری» در کنار «پرولتاریا» دقت نکرده‌اند؟ و این واژه زشت و شوم، توجه این گرفتاران در چارچوب ایدئولوژی را هرگز بخود

معطوف نداشته است؟. اندیشیدن در کار این گروهها، هول‌انگیز است... طرفداری از دیکتاتوری- آنهم دیکتاتوری جهل...

### روشنفکری و استبداد؟

به نظر من کسانی چون «فرخی یزدی»، «عسقی» و امثال آنان، انسانهای پاک، باگذشت و فداکاری بوده‌اند اما آنچنان در چارچوب ظلمت گرفتار بودند که هرگز صفت روشنفکری به آنها نمی‌چسبد. من «ایرج» و «عارف» را از آنان به روشنفکری نزدیکتر می‌بینم. روزنامه‌نگارانی چون «کریم پور شیرازی» و «عباس شاهنده» هرگز در سعادت و صحت و سلامت و هنجار جامعه نقش مثبت و مؤثری نداشتند اما صاحبان مجله‌های «سخن»، «مهر»، «راهنمای کتاب»، «کاو»... نقش آفرین بوده‌اند.

به نظر من، حتماً کسانی چون «داور» به روشنفکری نزدیکتر بوده‌اند تا مثلاً «طبری» و «کیانوری». در میان سرشناسان گروههای چپ، تنها و شاید تنها «خلیل ملکی»، «روشنفکر» بشمار می‌آید- آنهم پس از رهایی از آن چارچوب هول‌انگیز- او پس از رهایی از حجاب، تمام عمر خود را صرف بیداری مردم و سلامت جامعه کرد و پیوسته آماج طعن و لعن و نفرین همین گروهها بود. تنها او «روشنفکر» بود نه دیگر همراهانش و شاید بدبختی «خلیل ملکی» در این بود که اشخاص ناباب، چارچوب طلب و تیره‌دلی که تنها و تنها به مطرح بودن خود می‌اندیشند، دور و بر او گرفته بودند. گروههای

چپ نه تنها در پریشانی جامعه می‌کوشیدند، که ادبیات این سرزمین را هم آلوده کردند. شعر و نوشته‌ی را تبلیغ می‌کردند که سراسر زشتی، نفرت و بیزاری برانگیز بود. (البته من با روی حق نمی‌گذارم، همان توده‌ی بی‌های نخستین- که به تمام معنی می‌خواستند تحول و دگرگونی مثبتی در جامعه رخ دهد انسانهای پاک منزّه و مقدسی بودند. حتی در پیشرفت ادبیات و زبان پاک و پالودهٔ فارسی نقش مؤثری داشتند و کسانی چون دکتر «ارانی» با ساده دلی و صفا تلاش می‌کردند. اشکال آنان این بود که همه فریفته و شیفتهٔ امری بیرون از قلمرو فرهنگ ملی خود و امری گنگ و ناشناخته و مبهم شده بودند. و دیدیم که بیشتر آنان از میان رفتند و سر به نیست شدند اما از زمانیکه عناصر فریب خورده و در عین حال «مدعی» با وابستگی کامل به بیگانه- بیگانه‌ی شوم و مخوف- سرمدار این گروه شدند، سراسر کارشان زینبختش، ویرانگری و گمراهی بود...)

به اشخاص زنده و حاضر در جامعه اشاره نمی‌کنم

زیرا بحث ماکلی و عام است نه جزئی و خصوصی. بی‌گمان در میان رها شدگان از چارچوبهای یاد شده چهره‌های درخشانی می‌بینیم که با همان صداقت و ایمانی که در آن چارچوبها گرفتار شدند، پس از بیداری، با فز و فروغ آگاهی، با همان صداقت، آن چارچوبها را درهم شکستند و به نقش سازنده و روشنفکرانه دست یازیده‌اند. باید کسانی چون «عنايت‌الله رضاه» را در این رده جای داد و از جهتی دیگر «غلامعلی سیاره» را که یادش بخیر باد...

سازندگان همین ایران موجود-با همه نقصها، کاستیها، ایرادهای بجا و گاهی نابجا... اتفاقاً کسانی بوده‌اند که یکسره آماج تیر ملانیت، تهمت، افترا و بدنامی... مدعیان روشنفکری بوده‌اند. توجه داشته باشید

که تمام امور عالم نسبی و اعتباری هستند. هیچ امری را نباید جزئی و مطلق در نظر گرفت. این خلاف «روشنفکری» است که ما از خدمتگزاران گمنام و یا کم‌تظاهر یاد نکنیم و گناه بر آنان بر حسب بسیگانه‌پرستی و خیانت بسزیم و از انسانهایی- حتی بسیار والا و با ارزش- مانند «امیرکبیر» و «مصداق» بت بسازیم. بسی‌گمان «امیرکبیر» و «دکتر مصداق» دو نمودار و نماد «روشنفکری» بوده‌اند و دو چهره احترام برانگیز و در خور گرامیداشت. اما اگر همین دو چهره را ابزار «دکان» ریا و تزویر و تقلب کنیم به میهن خود به نسل جوان میهن خود خیانت کرده‌ایم. کاری غیر «روشنفکرانه» انجام داده‌ایم. توجه داشته باشیم که این دو بزرگوار هم در کنار و نقش «روشنفکری»- آنان که باید کامیاب نبودند. به هر حال آنان می‌بایست نقش «آموزگاری» خود را بازی می‌کردند و

در کشش جامعه به سوی پریشانی نقش بازدارندگی خود را انجام می‌دادند- که ندادند- سخن کوتاه: در قلمرو «روشنفکری» بت‌سازی نارواست. دیکتاتوری و استبداد فرزندان زشت همین بت‌سازها است. پسادوهای این دکانهای «بت‌سازی» موجودات حقیری هستند که می‌خواهند به نان و نامی برسند- با هر قیمتی- و هر کدام در اوج فساد کاریشان یک «دنکپشوت» هستند که با گمان خود «شهباز میدان سیاست و خدمت به توده‌ها هستند» توجه داشته باشید که در کنار «مصداق»، از یکسو «صدیقی» روشنفکر به دنبال سازندگی و وقار اجتماعی و از سوی دیگر «فاطمی»، ویرانگر پرخاشجو و

شهرت‌طلب- به هر قیمتی... و با افسوس بسیار در این پنجاه شصت سال گذشته روشنفکری را در پرخاشجویی، ستیزه‌گری، پریشان‌سازی... شناسانیده‌اند...

شما درست چشم باز کنید و به زندگی و رفتار و کردار «مدعیان روشنفکری» نگاه کنید و دقت کنید. همه آنان «دیکتاتور کوچولوهای» هستند که آزادی را فقط و فقط حق خود می‌دانند. به هیچ عقیده و بیانی که مخالف آنان باشد مجال بروز و ظهور نمی‌دهند. مطبوعات در قلمرو آنان کاملاً انحصاری بوده و هستند. اینان طرفداری از طبقه رنجبر می‌کردند و داعیه‌دار آن بودند. همه (منظور از همه، سردمداران و حاکمان آنانست نه افراد ساده دل و مطیع و فرمانبردار...) در جمع مال و



گفت: «این گلیم خویش برون می‌کشد ز موج و آن جهد می‌کند که بگیرد غریق را» گفتیم این «مدعیان روشنفکری»، با «دیکتاتور کوچولوها» می‌خواهند به هر صورت که هست مطرح باشند ولو با نابودی جامعه‌ی. و سعدی می‌گوید:

[شکر این نعمت چگونه گذاری که بهتر از آنی که پندارت.

نیک باشی و بدت گوید خلق

به که بد باشی و نیکت خوانند]

و یا:

«ترک دنیا به مردم آموزند

خویشتم سیم و غله اندوزند

عالم آنکس بود که بد نکند

نه بگوید بخلق خود نکند»

«مدعی» موجودی پلید، ویرانگر و

گمراه‌سازست. «مدعی» تا آنجا بد است که

حافظ در حشش می‌گوید:

و با مدعی مگواید اسرار عشق و مستی

تا بیخبر بمیرد در جهل خود پرستی»

«مدعیان روشنفکری».

سوسیالیستهای ناقص و نارس، درست

رونوشت و کتیبه همان «مدعی» یاد شده در

شعر حافظند. اینان همان «مدعیان

خورده‌پناه» و «پسادوهای مدعی اصلی»

هستند. اینان هنوز «لنین و استالین» را

«انسان، خوب و با شرف و راهبر خلق‌های

فشرده» می‌دانند و حال آنکه مخوفترین

«مدعی» و جنایتکارترین چهرهٔ انسانی

همین‌ها بوده‌اند.

به آمارهای منتشر شده- آمارهای

موتن- نگاه کنید. حدود پنجاه میلیون انسان

بیگانه- مستقیم و غیرمستقیم- بدستور آنان

کشته شدند. هر انسان با شرفی از این همه

تیره دلی بخود می‌لرزد... اینان نمی‌دانند

که «دیکتاتور»، «دیکتاتور» است چه به نام

«پرتلاریا» باشد و چه بنام دیگر...

«روشنفکر» حتی پیش و بیش از آنکه با مستبد،

دیکتاتور و ستمگر بجنگند، با «استبداد»، دیکتاتوری،

ستم و شکنجه و آزار، می‌سنیزد. «روشنفکر» می‌کوشد

تا ریشهٔ «استبداد»، شکنجه، ستم و بیداد» را بخشکند

و گرنه با رفتن یک مستبد، شکنجه‌گر، دیکتاتور... مستبد

و شکنجه‌گر و دیکتاتور دیگری پیدا می‌شود. خوب

نگاه کنید به «چچنستان»، «بلتسین» همان کاری را با

«چچنها» کرده و می‌کند که «لنین و استالین». البته با

خشونت بیشتری. می‌کردند. باید «چارچوب»‌ها را درهم

شکست. باید به انسان و جهان انسانی و سلامت و

سعادت و هنجار زندگی انسان اندیشید. باید ساخت،

تجمل زندگی و بیرون بردن گلیم خویش از آب تلاش می‌کرده‌اند، نگاهی به زندگی سران احزاب کمونیست شوروی و اقمار آن، روشنگر این مدعاست... به این گفتهٔ سعدی خوب دقت کنید تا هم «مدعی» و هم «صاحب‌دل» و «روشنفکر» را بشناسید: توجه کنید که «صاحب‌دل» به همان معنی «بی‌تادل» و «روشنفکر» است. که اوج آن در سخن حافظ به صاحب‌نظری و نظر‌بازی کشیده می‌شود...

[«صاحب‌دلی» به «مدرسه» آمد ز «خاشاک» بشکست عهد صحبت اهل طسریق را گفتم میان عارف (عالم) و صوفی «هابد» چه فرق بود تا انتخاب کردی از آن، ایسن فریق را

آفرید، بارور کرد. هرکس و هرگروهی که دست به آزار، شکنجه، ویرانگری و آزادی‌کشی زد مطرود است و نقطه مقابل «روشنفکری» است. می‌دانید چرا من همیشه به حافظ استاد می‌کنم؟ برای اینکه حافظ بک «روشنفکر» است. او می‌گوید:

جنگ مفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

یا:  
گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر  
مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد  
و کوتاه سخن:

وگر حریف راه عشقی، فکر بدنامی مکن»

«مدعی» شعار می‌دهد، فریب می‌دهد. مردم را به آزار و شکنجه یکدیگر وامی‌دارد. نفاق می‌افکند و

## مدعی روشنفکری در چارچوب و زندان ظلمت خود سرگردانست

یا:  
تو خانقاه و خرابیات در میانه مبین  
خدا گواهست، که هر جا که هست با اویم  
و می‌گوید:

درخت دوستی نشان که کام دل بیار آرد  
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد  
و یا:

وفا و مهر نکو باشد از پیامبوزی  
وگر نه هرکه تو بینی، ستمگری دانند

ویرانگری می‌کند. انسانها را گمراه می‌سازد و برای مطرح بودن خود بهر جنایتی دست می‌زند. اصولاً فروغ مهر در دلش نتاییده است. چون نمی‌تواند «حاتم» باشد که کار سازنده و مهرآمیز بکند. می‌کوشد تا نقش «برادر حاتم» را بازی کند. آب «زمنم» را می‌آلاید تا مردم از آب سالم برخوردار نباشند و همیشه از او یاد کنند. بهر عنوان و صورتی... سخن کوتاه «روشنفکر» «گاندی» و پاران اوست. به زندگی گاندی «نهرود شاستری، ایندرا... نگاه کنید. نیم میلیارد انسان را در سرزمینی فقرآلود با

عقاید گوناگون اداره کردند. از زیر بار استعمار بیرون کشیدند بی آنکه خشونت و انقلابی راه بیندازند... بهترین تحصیل کرده‌ها را دارند، بهترین کارخانه‌ها را. نسبت به امکانات خود دارند. صنعت پیشرفته دارند. دانشمند هندی. دانشمند روشنفکر هندی. با فقر و با سختی در کنار مردم هند می‌مانند، می‌اندیشیدند، می‌سازند و آموزگاری می‌کنند. مانند سقراط و شمس تبریزی. هر عارفی و هر فیلسوفی هم «روشنفکر» نیست. ما دانشمند و فیلسوفی بالاتر از افلاطون نداریم اما افلاطون در برابر سقراط و نسبت به سقراط، از «روشنفکری» بدور است. چرا که او هم طرفدار حکومت طبقه‌یی خاص است... افلاطون فرق «دولت» با «حکومت» را نمی‌داند. اتفاقاً «حکومت» را پذیرفته است زیرا طبقه خاصی را می‌خواهد که «حاکم» باشد. «دولت» با گروه، ایدئولوژی و طبقه خاصی سر و کار ندارد. با کل جامعه، با انسان به معنی و مفهوم گسترده‌اش سر و کار دارد. سعادت و صحت و امان انسان را می‌خواهد. آبادانی جهان را می‌خواهد و «روشنفکری» به نظر من، همین است و بس...  
تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل...



### دوره‌های صحافی شده مجله گزارش

## «آرشیو یک ماهنامه مستقل و مستند»

آماده توزیع شد.

دوره اول (شماره‌های ۱-۱۳) موجود نیست

دوره دوم (شماره‌های ۱۴-۲۵) موجود نیست

دوره سوم (شماره‌های ۲۶-۳۷)

دوره چهارم (شماره‌های ۳۸-۵۰)

برای دریافت هر یک از دوره‌های سوم و چهارم مبلغ بیست و دو هزار ریال به حساب ۳۰۸۵-۳۰۸۵-۳۰۸۵ به نام مجله گزارش عهده بانک سپه، شعبه دانشگاه، میدان انقلاب تهران واریز و قبض آنرا همواره با نشانی کامل متقاضی به آدرس ماهنامه گزارش تهران، صندوق پستی ۵۴۶۷-۱۴۱۵۵ ارسال فرمائید.